

## احمد کسروي

### من چه مي گويم؟

منبع:

پيمان، سال يك، شماره 9، فروردین 1313، صص 6-11

من آفریده خاکساري بيش نيستم و جز آبادي جهان و آسایش جهانيان را نمي خواهم. . . من چشم باز کرده جهان را در گمراهي مي بينم- گمراهي که مانده آن کمتر رویداده- آیا نباید به راهنمائي او برخيزم؟ من طبيبي هستم که بر سر بیمار سخت رنجوري فرا رسیده ام آیا نباید به چاره رنج او بکوشم؟! کسانی چه مي پرسند که من کیستم و چیستم؟ سخنان مرا ببینند که چیست و چه سود یا زياني برجهانيان دارد/راهي را که من مي نمايم بيازمایند که آیا به چه سرمنزلي مي رسد؟ من یک تن برخاسته اين خاکم اگر راهي زیر پای جهان گزارده سودي به جهانيان رسانيدم سرفرازي آن بهره همه شرقيان به ویژه يرانيان خواهد بود و هرگاه از عهده کار خود برنيامدم سرافکنديگي و بدنامي تنها از آن خودم خواهد بود.

ما در زماني هستيم که در سایه جنبش هايي همه سامان هاي ديرين بهم خورده و سامان هاي نويني که آسایش آدميان را در برداشته باشد بجاي آنها گزارده نشده من برآن مي کوشم که چاره اي بر اين بي ساماني ها نمايم. اين حال جهانيان است که "خورسندي" را که گرانمايه ترين چيز در زندگي است پشت سر انداخته در هرگامي از دورتر مي گردند و با اين همه لاف پيشرفت مي زنند من آرزويم آنست که جهانيان را از اين راه گمراهي بازگردانیده آنان را بسر منزل خورسندي برسانم.

خدا آدميان را برگزيده و خود را چراغ زندگاني آنان ساخته که در روشنايي آن راه رستگاري را بازشناخته درپيمودن آن همدیگر را پايمال نسازند. ولي آدميان آن چراغ را از فروغ انداخته درتاريکي و نيمه تاریکي راه تباهکاري رامی پيمايند و پياپی یکدیگر را برانداخته پايمال مي سازند. من برآن مي کوشم که خردها را از سستي و پستي رهانیده فروغ آنها را هرچه بيشتتر گردانم که جهان از آن فروغ درخشان گردد. من آدميان را جز به بيروي خرد نمي خوانم و هرآنچه نکوهیده خرد باشد من از آن بيزارم. من هرگز سخني براي پنهان کردن ندارم و هرآنچه مي انديشم اينک به رشته نگارش مي کشم. اگر کسانی ایراد به گفت هاي من دارند بنگارند تا دانسته شود وگرنه از نکوهش و بدگويي سودي بدست کسی نخواهد آمد.

نخست از دين سخن مي رانم. . .

در زمينه دين گمراهي هاي فراواني در جهان پيدااست. دين که بایستی پایه رستگاري جهانيان باشد فسوسا که امروز مایه گمراهي آنان گردیده. گروهی خدا را باور ندارند و بي ديني از خود مي نمايند. بویژه امروز که مردماني در شرق و غرب درفش خدا ناشناسي برافراشته اند و باور نکردن خدا را مایه سرفرازي خود مي شمارند. آیا اينان درمانده و نادان نيستند؟! آیا خدا را ميتوان باور نداشت؟! اگر آن روستايي که چراغ هاي روشن الکتریک را بالاي سرخود مي بيند و به بودن یک کارخانه الکتریکي در پشت سر آنها پي نمي برد نادان است، نادان تراز او کسانی هستند که گيتي را با اين سامان دیده به بودن آفریدگاري در پشت سر آن پي نمي برند. گمراهاني نیز خدا را باور کرده به شناختن چگونگي او مي کوشند. اينان کوري را مي مانند که بادیدههاي نابينا راه سخت ناهمواري را پيش گيرد و از گودالي به گودالي در غلظد. يا به نابينايناني که به شناختن رنگ ها برخيزند و بر سر آن با هم گفتگو آغاز کنند. در جايي که آدمي روان را که در کالبد خود دارد شناختن نمي تواند چسان مي تواند چگونگي خدا را بشناسد؟! «خدا را همه مي دانيم که هست ولي نمي دانيم که چیست. بيهوده کسانی از در انکار در مي آیند و بيهوده کسانی به جستجو و اندیشه برمي خيزند.»

آنان که به راستي خدا را مي شناسند مي دانند که راه به سوي شناختن چگونگي او ندارند. اين خود

خدا ناشناسی است که کسانی به شناختن چگونگی خدا می کوشند. آن همه سخنانی که به نام "حکمت" و "فلسفه الهی" گفته شده و کتاب ها که در این باره تألیف یافته همه بیهوده گویی است و همه خویشتن را فرسودن است. با پای لنگ در سنگلاخ ها دویدن و خود را از پای انداختن است. سخنانی است که جز مایه گمراهی نمی تواند بود. «خدا را باید شناخت بدانسان که پیرزنان می شناسند.»

شوم ترین گمراهان کسانی اند که میانه آفریدگار و آفریدگان پیوستگی می پندارند یا کسانی را از بندگان و آفریدگان سررشته دار کارهای خدایی می شمارند. ای نادانان این کج اندیشی ها برای چیست؟! آیا چه سودی از آن پندارهای سرسام آمیز هست؟! آفریدگار همه توانایی و بی نیازی و آفریدگان همه ناتوانی و نیازمندی- آیا چگونه بهم در می آمیزند؟! ای بیخردان این از ناتوانی و نیازمندی آفریدگان است که آدمیان از باستان زمان پی به بودن آفریدگار توانای بی نیازی برده اند. پس چگونه می توان آفریده ای را پیوسته آفریدگار دانست یا در کارهای خدایی او را دستی پنداشت؟! کسانی که شما پیوسته خدا یا دست اندرکار خدایی می پندارید آیا آنان را چه تفاوتی از دیگر آفریدگان می باشد؟!

جهان را باید از این بیخردی ها پاک ساخت. هرگز نباید آفریده ای را به پای آفریدگار برد. آفریدگان همه آفریده اند و تنها خدا آفریدگار است. خدای یکتا و بی انباز که کسی را در کارهای او دستی نیست. پیغمبران همه فرستادگان خدایند و هر یکی از ایشان گفت هایش گرانمایه تر از خود اوست این از گمراهی جهانیان است که هر گروهی پیغمبری را از آن خود ساخته هوای او را دارند و میانه او و دیگران به داوری می پردازند.

خود هر پیغمبری یک تن آدمی بیش نیست. ارج و بها از آن پیام هایی است که او از سوی آفریدگار آورده. برگزیدگی هر پیغمبری از آنجاست که خدا او را آورنده پیغام خود ساخته. پس چگونه است که کسانی گفت های یک پیغمبر و آیینی را که آورده کنار گزارده در باره خود او به گفتگو برمی خیزند؟! آیا خرد از این نادانی ها بیزار نیست؟!

پیغمبران را می توان طبیبان جهان نامید و این کار پاره جهانیان که هر گروهی پیغمبری را برگزیده دیگران را نمی پذیرند بدان می ماند که در یک شهری هر دسته ای طبیبی را برای خود برگزیده با دیگر طبیبان دشمنی نمایند و بجز از طبیب خود سخن طبیب دیگری را اگرچه داناتر باشد بکار نیندند.

هم این کار مردمان که بجای آنکه گفته های پیغمبران را بکار بندند درباره خود آنان به گفتگو می پردازند و بیهوده گویی ها می کنند بدان می ماند که طبیبی بر سر بیماری فرا رسیده درمان هایی دستور دهد. ولی کسان بیمار بجای آنکه دستورهای طبیب را به کار بندند گفتگو بر سر آن دارند که آیا طبیب از مردم کجاست و اندازه دانش او چیست و بر سر این گفتگو به زد و خورد برخاسته بیمار و رنج او را یکجا فراموش کرده اند. آیا چنین کسانی بیخرد و نادان نیستند؟!

بی پرده بگویم: همه آن گفتگوها که به نام زردشتی و جهود و ترسا و مسلمان و دیگر نام ها در جهان است و پای بند جهانیان گردیده همه بیهوده و بیمایه است. خدا و پیغمبران از این گفتگوها بیزارند. زردشت و موسی و عیسی و محمد همگی فرستادگان یک خدا بوده اند و همه را باید بپذیرفت و جز به یک دیده ندید.

این خود بت پرستی و بیدینی است که کسانی دل به خود پیغمبری بسته خدا را که فرستنده و آفریننده اوست فراموش می سازند. از این بدتر کار آن نادانانی است که خدا را تنها از آن خود می شمارند و خود را به خدا نزدیکتر از دیگران می دانند. خدا از آن همه جهان بلکه از آن همه جهان هاست و همه جهان ها از آن اوست. آفریدگان همه آفریده او و همه یکسانند.